

دو یارِ زیرک و از بادهٔ کهن دو منی
 من این مقام به دنیا و آخرت ندهم
 هر آنکه گنجِ قناعت به گنجِ دنیا داد
 بیا که رونق این کارخانه کم نشود
 ببین در آینهٔ جام نقش‌بندیِ غیب
 ز تندبادِ حوادث نمی‌توان دیدن
 ازین سموم که بر طرفِ بوستان بگذشت
 به صبرکوش تو ای دل که حق رها نکند
 فراغتِ و کتابی و گوشهٔ چمنی
 اگر چه در پی‌ام افتند هر دم انجمنی
 فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی
 به زهدِ همچو تویی یا به فسقِ همچو منی
 که کس به یاد ندارد چنین عجب زمینی
 درین چمن که گلی بوده است یا سمنی
 عجب که بویِ گلی هست و رنگِ یاسمنی
 چنین عزیز نگینی به دستِ اهرمینی
 غزل ۴۷۱، به سعی سایه